۸. توحید صدوق (۱۳۹۷/۰۹/۲۱)

سال تحصیلی (۱۳۹۸-۱۳۹۷) - چهارشنبه، ۲۱ آذر ۱۳۹۷

- پیشگفتار(خلاصه)
- بررسی لغوی واژه‌ی «تیار»
- سیر تطور دانش لغت‌شناسی با نگاه به روش کار چند تن از علمای لغت‌شناس
  - کتاب المقاییس و وجه امتیاز آن نسبت به برخی کتاب‌های دیگر
  - تثبیت مادّه‌ی سه حرفی، نقص کار ابن‌جنی در اشتقاق کبیر
  - کتاب دراسات فی فقه اللغة تالیف صبحی صالح
  - معرفی کتاب المعجم الاشتقاقی المؤصل

- بررسی شیوه‌ی کاری آقای حسن جبل در کتاب المعجم الاشتقاقی المؤصل
- واژه‌ی «ضلّ» از دیدگاه فقه اللغة
  - الف) الضاد تعبر عن کثافة و اللام عن امتداد
  - ب) تبیین تعبیری «الفصل المعجمی» در بیان حسن جبل
  - نقد دیدگاه حسن جبل درباره‌ی معنای ضلّ
  - تفاوت تعبیری معنای محوری در معجم اشتقاقی با مبنای روح معنا
  - ج) وجود معنای حرکت در مادّه «ضلّ» با تکیه بر معنای امتداد در «لام»
  - د) معنای مختار در «ضلّ»؛ ضاد تشتت و لام حرکت و تداوم

پیش‌گفتار(خلاصه)

ادامه‌ی شرح فقره‌ی «قد ضلت العقول في أمواج تيار إدراكه»

بررسی لغوی واژه‌ی «تیار»

ذیل صفحه‌ی هفتاد بودیم. حضرت علیه السلام فرمودند:

> **«قد ضلت العقول في أمواج تيار إدراكه، وتحيرت الأوهام عن إحاطة ذكر أزليته وحصرت الأفهام عن استشعار وصف قدرته، وغرقت الأذهان في لجج أفلاك ملكوته»[1].**

چهار جمله کنار هم ردیف شده بود. هفته‌ی قبل، فی الجمله، راجع به اینها صحبت شد.

شاگرد: از جمالات سه‌تایی و چهارتایی صحبت شد. بعد هم صحبت از نماز شد. بحثی هم راجع به «قلب» فرمودید.

استاد: چه شد که بحث به قلب کشید؟

شاگرد: فرمودید: تنها کلمه‌ای که در مورد ادراک خداوندمتعال به کار برده شده است، کلمه‌ی قلب است.

استاد: بله؛ «ولكن رأته القلوب بحقائق الإيمان»[2]. گاهی شما بهترین جمله‌ها را می‌گویید. من هم از باب اینکه معدّ‌باشم تا شما جمله‌های خوب را بگویید، یک چیزی می‌گویم. ولو آقایان می‌گویند طول نکشد. بنده هم موافق هستم که رفت و برگشت دو نفری نشود؛ اما اینکه کسی در ذهنش چیزی آمد، باید بگوید. گاهی در اذهان ما چیزی می‌آید که فضای بحث را زمین تا آسمان عوض می‌کند. اصل طرح اینها، خوب است. قوام مباحثه‌ی طلبگی به همین‌ها است. لذا هر چه به ذهنتان می‌آید را بفرمایید تا آنها اصل باشد.

مرحوم مجلسی، در دو جلد بحارالانوار، از این عبارت بحث کرده‌اند؛ در جلد چهارم در صفحه‌ی دویست و بیست و شش، چند لغت از این عبارتی که ما خواندیم را، معنا کرده‌اند:

> **«وقال الجزري : التيار : موج البحر ولجته انتهى. وحصر الرجل كعلم : تعب، وحصرت صدورهم : ضاقت ، وكل من امتنع من شئ لم يقدر عليه فقد حصر عنه ذكرها الجوهري والاستشعار : لبس الشعار والثوب الذي يلي الجسد كناية عن ملازمة الوصف ، و يحتمل أن يكون المراد به هنا طلب العلم والشعور والملكوت : الملك والعزة و السلطان. قوله: بالآلاء أي عليها ، والتملك : الملك قهرا ، وضمن معنى التسلط والاستيلاء وفي بعض نسخ التوحيد : مستملك»[3].**

«و قال الجزري : التيار : موج البحر ولجته انتهى. وحصر الرجل كعلم : تعب»؛ خسته شد، وامانده شد.

«وحصرت صدورهم : ... و يحتمل أن يكون المراد به هنا طلب العلم والشعور». «باآلاء» هم که فقرات بعدی کالم حضرت علیه السالم است.

این سه سطر از بحاراالنوار، توضیح این لغات است. در جلد نود، صفحه ی دویست و بیست و هفت، فرموده اند:

> **«والتيار مشددة موج البحر الذي ينضح ولجته، والحصر العي في المنطق وحسر البصر حسورا كل وانقطع من طول مدى، والاستشعار هذا لعله بمعنى طلب الشعور والعلم، ويقال استشعر فلان خوفا أضمره، واستشعر لبس الشعار وهو الثوب الملاصق للشعر، ولجة البحر معظمه، والملكوت كرهبوت العزة والسلطان و الممملكة، وله ملكوت العراق أي ملكها، ويطلق غالبا على السماويات و الروحانيات»**
>
> **[4].**

«والتيار مشددة موج البحر الذي ينضح و لجته، والحصر العي»؛ «عی» بهمعنای خسته شدن است. «في المنطق»؛ در حرف زدن. **«و حسر البصر حسورا كلّ»؛** یعنی وامانده شد. خسته شد. و انقطع من طول مدی». **«و الاستشعار هذا لعله بمعنى طلب الشعور و العلم...».**

مرحوم مجلسی این چند لغت مهم را در اینجا توضیح داده اند. بعداً بر می گردیم. چیزی که برای شروع این عبارت در ذهن هست، کلمات چهارتایی در شروع کالم حضرت علیه السالم است. «ضلت، تحیّرت، حصرت، غرقت». چهار جمله است، چهار وصف حضرت علیه السالم فرموده اند؛ عقول گم می شود، اوهام متحیر می شود، افهام او می مانند و اذهان غرق می شود. هر کدام از این وصف ها، تناسبی با آن چیزهایی که حضرت علیه السالم فرموده اند، دارد. اصالً بالغت کالم این است که غیر از مقتضای حال، تناسب بین الفاظ و معانی، در آن، مراعات شده باشد؛ فصاحت و بالغت، بهمعنای اعم این است.

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ج ۱، ص ۷۰.

[2]. همان، ص ۱۰۸.

[3]. عالمه ی مجلسی، بحار الأنوار (چاپ: دار احیاء التراث)، ج ۴، ص ۲۲۶.

[4]. همان، ج ۹۰، ص ۲۲۷.

سیر تطور دانش
لغتشناسی با نگاه به
روش کار چند تن از علمای
لغتشناس

کتاب المقاییس و وجه امتیاز آن نسبت به برخی کتاب‌های دیگر

خب، حضرت علیه السلام، ضلالت را به عقول نسبت داده‌اند: «قد ضلت العقول». اصل ضلالت چیست؟؛ ضلّ به‌معنای گم شدن است. شاید بتوانیم، بگوییم: تا زمانی‌که راهی را فرض نگیریم، ضلالت معنا ندارد. هفته‌ی قبل، از کتاب لغت گفتم؟ در این مباحثه نگفتم. خب، الان اشاره‌ای می‌کنم. از قدیم در فقه اللغه بحث‌هایی بوده است. یادگار همین مباحثه‌ی معانی الاخبار بود. همینطور خودم مراجعه می‌کردم. کتاب دم دستی طلبگی المنجد بود. المنجد، شماره‌گذاری می‌کند. یک ماده را می‌آورد و بعد شماره می‌گذارد. برای من مکرر پیش می‌آمد و می‌دیدم المنجد شماره گذاشته است، ولی این شماره‌ها، یک معنا است. خب در این فرض، چرا می‌گویی‌د یک، دو؟! یک معنای روشن جامعی بین این یک و دو هست، اما شما می‌گویی‌د یک و دو! گویا مشترک لفظی به حساب می‌آوری‌د! یکی از مواردش واژه‌ی صدق بود. در روایتی که بحث می‌کردیم، کلمه‌ی صدق بود. من مواردش را نگاه کردم، به ذهنم آمد که اصل معنای «صدق»، استحکام است. «حجرٌ صَدَق»؛ سنگ محکم. صدق یعنی چیز محکم و مستحکم. این را در مباحثه مطرح کردم و گفتم وقتی می‌گویی‌م «کلام صدق»، به‌معنای راست گفتن و مطابقت با واقع نیست. این‌ها لازم ِمعنای صدق است. کلام صدق، یعنی کلام مستحکم. کلام مستحکم، یعنی تذبذب و تلون در آن نیست؛ کلامی نیست که امروز بفهمی‌م و فردا از بین رفته باشد. امر مستحکم، زوال ناپذیر است. پس صادق یعنی مستحکم. چون زوال ناپذیر است، این کلام هم صدق و محکم است.

فردای آن روز یکی از اعزه، گفتند این معانی‌ای که برای صدق گفتی، ابن‌فارس هم در مقاییس گفته است. گفتم ابن فارس کیست؟! مقاییس کیست؟! تازه نوشته شده است؟! گفتند: خیر؛ این کتاب بیش از هزار سال است. ابن فارس، قبل از سال چهارصد هجری وفات کرده است. روز خوبی برای من بود. همان روز زحمت کشیدند و شش جلدی مقاییس را گرفتند. شاید شماره‌ی آخرش بود و چاپش تمام شده بود. شش جلد مقاییس را آوردند، دیدم هزار سال قبل، ابن فارس، کتابی به این خوبی نوشته است. اساس مقاییس بر این است که بگوید تا می‌توانیم، هر ماده‌ای را به یک معنا برگردانیم. یعنی تا می‌توانیم، همین کاری که المنجد کرده است را نکنیم؛ مدام شماره می‌زند. لذا می‌گوید: «له اصل واحد». ولو می‌گوید من تکلف هم نمی‌کنم؛ کار من بافتنی نیست. اگر نشد، می‌گویم «له اصلان، له ثلاثة اصول». خیلی کار خوبی شد.

تثبیت مادهی سه حرفی، نقص کار ابنجنی در اشتقاق کبیر

فردای همان جلسه، یکی دیگر از آقایان فرمودند: ابنجنی، در خصائص، همین کار را میکند. گفتم عجب! ابنجنی خصائص دارد؟! گفتند: سه جلد است و من دارم. آن را آوردند و به من دادند. بنده به منزل بردم و نگاه کردم، دیدم ابن جنی، خیلی بیش از ابن فارس کار کرده و نبوغ به خرج داده است. ابن فارس به ماده کار دارد. ما میگفتیم: اشتقاق کبیر. اما کار ابن جنی اشتقاق اکبر است؛ در مادهی کلمه، ترتیب حروف را هم بر میدارد. شروع خصائص با این است. میگوید: قاف، واو، لام؛ قول، وقل، لقو و تمام موارد نُه گانهاش، معنایشان یکی است. در آن حرکت است. تقلقل است. دیدم خیلی کار کرده است. ولی همان وقت، در ذهنم آمد که با اینکه کار ابن جنی کار بسیار خوبی بوده است، اما متأسفانه ادامه پیدا نکرده است. چرا؟؛ شاید رمزش این است که او میخ مادهی سه تایی را کوبید. این اشتباه او بود. لذا اشتقاق اکبر او این بود که میگفت: چرا مدام مادهی لغت ق، ل، و را میگویید؟ بلکه دو حرف هم کافی است. نگو قول، بگو قاف و لام. واوش هم تغییر میکند. اشتراک در دو حرف کافی است تا در معنا، اشتراکٌ امّ داشته باشیم. این کار ابن جنی است. متأسفانه این کار او باعث شد تا هزار سال [متوقف] بماند. تا قرن بیستم آمد و متأسفانه بعد از او اصلاً کسی کاری نکرده است. هزار سال کم نیست. کاری نشد تا قرن بیستم. از آن طرفیها، خیزی گرفتند برای زبانشناسی و فونتیک. خیلی مفصل است. از این طرف هم ظاهراً مصریها شروع کردهاند. فقه اللّغه و علم اللّغه را ظاهراً اول آن مصری نوشت. شروع به کار کردند. الآن بیش از صد سال میگذرد که در فقه اللّغه و علم لغت، کارهای جدی شده است.

سیر تطور دانش لغت‌شناسی با نگاه به روش کار چند تن از علمای لغت‌شناس

کتاب دراسات فی فقه اللغة تالیف صبحی صالح

ما هم همین‌جا، کتاب صبحی صالح را مباحثه کردیم. نزدیک شصت-هفتاد سال است که نوشته شده است؛ «دراسات فی فقه اللّغة». جمع‌بندی‌های خوبی کرده است. در آنجا دیدیم، حالا دیگر برای حروف و معانی حروف و ارتباط و اشتقاق کبیر و اشتقاق کبّار که نَحت[1] بود. در اینجا بحث‌های خیلی خوبی مطرح کرده بودند که صبحی صالح هم خلاصه‌ی آن‌ها را آورده بود. ولی هنوز کار خیلی کمی بود. ما در مباحثه می فهمیدیم که کار کمی شده بود. یعنی چقدر قواعد به ذهن می‌آمد که باید آن‌ها را اعمال کنیم و کشف شود و پیشرفت بکند.

---

[1] مقرر: «نَحت» به‌معنای «واژ آمیزی» است.

معرفی کتاب المعجم الاشتقاقی المؤصل

همینطور بود تا هفته‌ی قبل که آقا [یکی از حاضران] در کتابخانه‌ی فیضیه، به کتابی برخورد می‌کنند به نام «المعجم الاشتقاقی المؤصل». «المؤصل» یعنی ریشه‌یاب. مقدمه‌ی آن را زیاکس گرفتند و دادند. خیلی خوشحال شدم. یعنی این آقای مصری یکی از گام های بسیار مهم را در لغت و اشتقاق کبیر برداشته‌اند. ما هم به خیالمان تازه دیدیم اما حدود هشت سال است که این کتاب چاپ شده است. در ویکی عبری وفاتش را ننوشته است. من خدمت آقایان گفتم؛ به خیالم که الآن هست. ولی دیدم در شرح حالش نیاورده‌اند که وفات کرده است. ولی در سایت الشاملة، در شرح حالش آمده است. سه سال است که وفات کرده است. نویسنده محمد حسن جبل، استاد الازهر است. اصل مقصودش هم قرآن بوده است. می‌گوید: اصلاً مقصود من در الفاظ قرآن کریم است. شبیه مفردات راغب، التحقیق فی کلمات القرآن، مجمع البحرین است که تنها به الفاظ قرآن کریم عنایت داشته است. ایشان هم اصل عنایتش همین است، ولی توسعه هم دارد. سایر الفاظ را هم آورده‌اند. خلاصه، [برای خودش] کتابی شده است! شما باید مقدمه‌ی آن را مباحثه کنید. دو به دو، سه به سه مباحثه کنید. دیر نشود. به‌خاطر اینکه این کتاب گام خوبی برداشته است؛ تاریخی می‌ماند. البته اما باز هنوز هم خیلی نقص دارد. یعنی چیزهایی است که باید دست به دست هم بدهند تا مثل کتاب ابن‌جنی نشود. ایشان چیزهایی را پایه‌گذاری کرده است که اگر آنها بماند، علم پیشرفت نمی‌کند. گمان بنده‌ی طلبه، این است. نباید بگذارند. ایشان باید یک بخش کار را عهده‌دار شده باشد، نه تمام بخش کار را. اگر تمام بخش بر عهده‌ی این کتاب افتاده باشد، دوباره علم می‌ماند. بخشی از کار را آورده و خیلی خوب شده است.

بررسی شیوه‌ی کاری آقای حسن جبل در کتاب المعجم الاشتقاقی المؤصل

اوالً: از جهتی شیوه‌ی کار آقای حسن جبل با ابن فارس فرق دارد. خودش هم می‌گوید که ابن فارس می‌گوید: اگر دو معنا دارد، دو اصل است. اما ایشان می‌گوید: در کتاب من، هر ماده‌ی لغوی، یک معنا دارد. نگویید دو اصل. همانطور که مرحوم مصطفوی در التحقیق [عمل کرده] بودند. در التحقیق می‌گوید: یک ماده، یک معنا. احتمال ندهید دو معنا داشته باشد. ایشان هم همینطور است. فقط تفاوتی که دارد، این است که التحقیق، اصلاً در آن فضا وارد نشده است.

آقای حسن جبل، اول می‌گوید در حروف بیست و هشتگانه‌ی عربی، هر حرفی، خودش یک معنا دارد. معنای حروف بیست و هشتگانه را می‌گوید. می‌گویید از کجا به دست آورده‌اید؟ می‌گوید: از دو جا: یکی کلمات عرب را دیدم؛ رفتم و رفتم و مدام تجزیه و تحلیل کردم تا به اینجا رسیدم که آن حرف بما أنّه حرفٌ چه معنایی را می‌رساند. دوم از نحوه‌ی ادایش می‌گویم. یعنی هر صوتی اطباق دارد، استعلاء دارد، تفشی دارد. از صفات صوتی خود حرف، ارتباطش را با معنا کشف کردم. لذا می‌گویم بیست و هشت حرف عربی، بیست و هشت معنا دارد. اول هم در مقدمه، آن‌ها را جمع‌آوری کرده است.

شاگرد: بافتی نشده است؟

استاد: اصلاً نمی‌شود که در اینها بافتی نباشد. ولی واقعش بافتی نیست. یعنی ما مجبور هستیم که این بافتی‌ها را به میدان بیاوریم و در آخر کار، غربال کنیم. نباید جلوی این بافتی‌ها را بگیریم. چند بار عرض کرده‌ام که با آقایی بحث می‌کردیم، چند کتاب را بحث کردیم؛ البرهان، کنز الدقائق و ... . ایشان ذوقش خیلی با اشتقاق کبیر نبود. همینطور که شما می‌فرمایید، اینها را بافتی می‌دانست. من هم که می‌گفتم، لبخند می‌زد. اما گاهی مواردی می‌شد، ایشان می‌دید اصلاً نمی‌شود گفت غلط است. لذا می‌گفت: بافتی است، اما بافتی خیلی قشنگی است. این قشنگی آن، واقعاً بافتی است. بین‌نا و بین اللّه، حوزه‌هایی از این اشتقاق هست که بافتی است و لذا درباره‌ی کتاب ایشان باید گفت که اگر حتی هشتاد درصدش هم بافتی باشد، کاری که او کرده، کافی است تا بیست درصد واقعیاش را جلوی منظر ناظرین بگذارد. این خیلی مهم است.

نکته‌ی بعدی هم این است که این کتاب، حالت ریاضی پیدا کرده است. یعنی از اول می‌گوید بیست و هشت معنا، بعداً هم به هر کلمه‌ای می‌رسد، می‌گوید ما حفاظت می‌کنیم؛ مثلاً «ضرب»، اول می‌بینیم معنای ضاد چیست، معنای راء و باء چیست و از استعمالات عرب هم کمک می‌گیرد. خوبی کار ایشان در این است. بین تتبع و استقرای کتب لغت و استعمالات عرب و تحلیل صوتی و معنوی جمع کرده است. بلکه اصطیاد کرده است.

نادیده گرفتن سه حرف «واو»، «الف»، «یاء» در المعجم الاشتقاقی الموصل

خب، طولش نمی‌دهم. دنبال این کتاب بلند شوید، بحث کنید. کاری که ایشان کرده و پیشرفت مهمی است، این است: می‌گوید در معجم من، سه حرف را به این عنوان که برای خودشان فصلی داشته باشند، کنار گذاشته‌ام. «واو» و «الف» و «یاء» را کنار گذاشته‌ام. این سه حرف، مثل حرکات می‌مانند. این‌ها را کنار بگذارید. در معجم خودم، این‌ها را می‌آورم اما تطفلاً. واو و الف و یاء، ساری حروف را دستکاری می‌کنند. برای آن‌ها، معنا هم می‌گوید اما می‌گوید نقش آن‌ها دست کار کردن است؛ اصیل نیستند. این حرف ایشان است. مثال می‌زند و می‌گوید: اگر شما در المنجد و لسان العرب و کتب دیگر بخواهید «اقام» را ببینید، فوری سراغ «قوم» می‌روید. ولی می‌گوید چون در معجم من واو نیست، شما باید سراغ قاف و میم بروید و در «قم» ببینید. هر مادهای که در آن‌ها همزه و الف و واو و یاء هست، می‌گوید این‌ها را حذف کنید و در معجم من، به دنبال دو حرف باقی‌مانده بگردید. آن وقت کلماتی مثل «وای» که کلش این سه حرف است، در آخر و تتمه‌ی کتاب می‌آورد. یعنی کلماتی که تنها از همین حروف تشکیل شده‌اند.

علی ای حال کار مهمی شده است. سه سال هم هست که ایشان وفات کرده است. ایشان این کتاب را عرضه کرده است. نباید طول بکشد و حوزه، بعد از پنجاه سال با این کتاب آشنا شود. این کتاب از کتبی است که حتماً باید به‌عنوان بخشی از کار روی آن کار شود.

مطلبی که می‌خواستم الآن عرض کنم این است: در برخی از جاهای کتاب، ایشان نه تنها کارش بافتنی شده است، بلکه اصلاً خلاف ارتکاز واضح است. مثلاً دیشب می‌دیدم؛ خب، «بَطَل» به‌معنای شجاع است. «بطل» را که معنا می‌کند، می‌گوید اصل معنای «بَطَل» یک امر سنگین مهم و صاحب ارزشی که در یک جایی مخفی شود و خودش را نشان ندهد. خب، «باطل» این است؟! وقتی «باطل» می‌گویید، یعنی یک امر خیلی خوب و ارزشمند؟! حال شاید من مقصود ایشان را نفهمیده‌ام. فعلاً برداشتی که بنده از این عبارت او داشتم و معنایی که کرده است، خلاف ارتکاز است.

تثبیت معنای حرف اول و دوم و تثلیث آن‌ها با حرف سوم، نقص کار حسن جبل

مشکل کار ایشان همین است؛ می‌گوید: «الفصل المعجمی و المعنی المحوری»؛ یعنی آنچه که محور معنای یک کلمه است، حرف اول و دومش است و حال اینکه این قبول نیست. فرق می‌کند. شما یک چیز را اعمال کرده‌ای، لذا بخش مهمی از زبان فوت می‌شود. مثل ابن جنی. اصلاً اینطور نیست که تنها قاعده این باشد که محور یک کلمه تنها حرف اول و دوم باشد، و حرف سوم مثلِّث آن باشد. ما جاهایی داریم که نقش محوری را حرف اول و آخر کلمه می‌زند. من بعضی از مصادیقش را به‌عنوان طرح بحث می‌گویم. «حصر و حسر»، «قصم و قسم». ابن جنی، این‌ها را مطرح کرده است. اما در معجم ایشان

اینها لوث می‌شود. یعنی فصل مجمعی «قسم» و «قصم» در معجم ایشان چه می‌شود؟ «قسم» در «قسّ» می‌رود و «قصم»، در «قصّ» می‌رود. [در حالی که اینها] اصالً ود باب هستند و حال اینکه ابن جنی می‌گوید: «قصم» و «قسم» معنای مشترکی دارند! با سین، مقداری خفیف‌تر است، چون ادایش خفیف است. اما «قصم» چون اطباق و غلظت دارد، همان «قسم» است اما شدیدتر، محکم تر، غلیظ تر. خب، این حرف ابن جنی، در معجم ایشان کلاً از بین می‌رود و محو می‌شود. ما نباید بگذاریم اینطور شود. یعنی مکمل کار ایشان، باید ضوابطی پیدا کنیم و در حوزه‌ها محک بزنیم. مواد که معنای محوری است، گاهی حرف اول و آخر است. گاهی حرف دوم و سوم است و حرف اول مثلث است. من مفصل به چیزهایی برخورد کرده‌ام. در تجربیاتی که در مباحثه داشتیم، دیده‌ام. یعنی برخی از جاها هست که می‌بینیم اشتقاق خیلی لذیذ می‌شود و می‌فهمیم که واقع است، به این خاطر است که دو حرف دوم و سوم را ثابت نگه می‌داریم و حرف اولش را تغییر می‌دهیم. می‌بینیم چقدر خوب جور درآمد. باز اینطور چیزها، در معجم ایشان لوث شده است. ولی علی ای حال، [با توجه به اصل کار ایشان] کار خوبی شده است. این اولین کتابی است که این دو جهت صوت و معانی حروف را دست به دست هم داده است. این کتاب چهار جلد است و اینها را سر و سامان داده است.

واژه‌ی «ضلّ» از دیدگاه فقه اللغة

الف) الضاد تعبر عن کثافة و اللام عن امتداد

خلاصه‌ی دیدگاه آقای حسن جبل در ماده‌ی «ضلّ» را عرض می‌کنم.

«ضلّت العقول». «ضلال» به چه معنا است؟ ایشان «ضلّ» را به این صورت معنا کرده‌اند: «ضل الشیء خفی و غاب»[1]. در پاورقی نگاه کنید. می‌گوید: ضاد و لام داریم: «صوتی، الضاد تعبر عن کثافة او غلظ مع ضغط ام و اللام عن امتداد مع استقلال. و الفصل منها یعبر عن غیاب شیء فی اثناء ام یکتنفه و یمسکه حتی یصیر کالشیء الواحد (استقلال). کما فی ضلال الماء فی اللبن». اول می‌گوید در ضاد، غلظت و فشار خوابیده است. در لام امتداد خوابیده است.

---

[1]. حسن جبل، المعجم الاشتقاقی المؤصل، ص ۱۲۹۶.

ب) تبیین تعبیر «الفصل المعجمی» در بیان حسن جبل

در قسمت «الفصل» می‌خواهد، بگوید دو حرف ترکیب شده است. مقصود او از فصل، جدا شدن نیست. مقصود از فصل، تشکیل یک مدخل در معجم است. «و الفصل منهما» یعنی بین این دو ترکیبی درست می‌کنید یک «الفصل المعجمی» و یک مدخلی در معجم ما درست شده است؛ «ضلّ». حال تا «ضلع» و سایر مثلث‌های آن را بیاورد که کم است.

خب، همین‌جا ایشان می‌گوید: «ضلّ» یعنی یک چیزی در چیز دیگری وارد شود، به‌صورتی‌که در آن محو شود. به «ضلّ‌الماء فی اللبن» مثال زده بود. در شیر آب می‌کنید؛ وقتی در شیر آب می‌کنید، گم می‌شود. او می‌گوید: گم شدن، یعنی آب از جنس بود که در چیز دیگری وارد شده و محو شده است. از صوت آن‌ها هم توضیح می‌دهد. ایشان خوب دسته‌بندی کرده است. می‌گوید من اول از عرب شاهد می‌آورم؛ از کتب لغت شاهد می‌آوردم. بعد معانی محوری را می‌گویم. معانی صوتی را آخر کار می‌گوید. می‌گوید آن‌ها را آخر کار گذاشته‌ام تا کسی ذوقش را ندارد اصالً مراجعه نکند. آن‌ها را جدا کرده‌ام تا مخلوط نشود.

نقد دیدگاه حسن جبل دربارهٔ معنای ضلّ

گمان بنده این است که «ضلّ»، معنایی که ایشان گفته را ندارد. یکی از چیزهای خوبی هم که این معجم دارد، این است: ایشان کاری کرده که ترتیب حروف را محفوظ نگه داشته است. می‌گوید: فرق من با ابن فارس این است که او می‌گوید ممکن است دو تا اصل شوند اما من می‌گویم حتماً یکی است. بعد می‌گوید فرق من با ابن جنی این است: ابن جنی گفت هر کلمه سه حرف دارد که اگر ترتیب آن‌ها را به هم بزنید، فرقی ندارند. اما من می‌گویم کامل فرق می‌کند. یعنی هر حرفی در هر جایی که قرار گرفته است، رتبه‌اش هم دارد نقش ایفاء می‌کند. بعد چند مثال می‌زند. یکی از آن‌ها خیلی جالب است؛ «لزّ» و «زلّ». «زلّ» به‌معنای لغزیدن است. «زلزل» هم که تکرار است؛ دوبار لرزش است. او می‌گوید «زلّ» یعنی یک چیزی بلرزد و از موطن خودش جدا شود. وقتی همین را برعکس می‌کنید، معنای برعکس می‌دهد. «لزّ» یعنی جدا نشود و بچسبد. خب، پس ترتیب در زبان عرب دخالت دارد؛ «لزّ» با مثلِّثی‌هایش «لزم»، «لزب»، «لزج» به این معنا است. «طِينٍ لَّازِبٍ»[1]، «لزج» که چسبناک است. «لزم» یعنی به آن چسبید. «لزّ» هم در لغت همین‌طور است. ایشان در این فضا این ترتیب را مهم می‌داند.

در عربی «لضّ» نداریم. به کار نرفته است. او هم نیاورده است. «ضلّ» را داریم. اول چیزهایی که خودمان بحث کردیم را عرض می‌کنم. آنچه که بنده عرض می‌کنم، این است: بعضی معانی است که با چیزهای دیگری خودش را نشان می‌دهد. خیال می‌کنیم «ضلالت» باید یک راه باشد. راه رفتنی باشد و از راه گم شود. «ضلّ‌الطریق» هم با سایر معانی‌ای که او گفته، درست است، اصل گم شدن راه برای این است که قدیمی‌ها کاروان به بیابان می‌رفت؛ یک خط سفیدی در بیابان معلوم بود؛ آن جاده بود: «وَالطَّرِيقُ الْوُسْطَىٰ هِيَ الْجَادَّةُ»[2]؛ جاده آنی بود که قدم خورده بود و در بیابان این مسیر معلوم بود. اما وقتی طوفان می‌شد آن‌ها به هم می‌ریخت. می‌گفتیم: «ضلّ‌الطریق»؛ راه گم شد. یعنی آن چیزی که می‌گرفتیم و با خاطر جمع خط سفید را می‌گرفتیم و می‌رفتیم، الآن دیگر نیست. به جایی می‌رسیم که راه دیگر محو می‌شود. می‌بینیم دیگر راه نیست. کجا برویم؟ متحیر می‌شویم.

ایشان در معنای «ضلّ» گفت: چیزی در چیزی محو می‌شود. الآن هم ریگ‌ها می‌آیند و راه را می پوشانند. آیا یک راه رفتنی در ضلالت هست یا نیست؟ یا نه، صرفاً گم شدن است؟ «قالُوا ضَلُّوا عَنّا»[3]، در این آیه، آیا معنای راه هست یا نیست؟ «وَضَلَّ عَنهُم مّا كانُوا يَفتَرُونَ»[4]؛ گم می‌شود. آیات شرک که خیلی جالب است؛ خدای متعال از آن‌ها سؤال می‌کند، آن‌هایی که برای من شریک می‌آوردید، کجا هستند؟ «قالُوا ضَلُّوا عَنّا»[5]؛ نمی‌دانیم، آن‌ها گم شده‌اند. به خیال‌مان آن‌ها چیزهایی هستند که می‌توانند کاری کنند، درحالی‌که همه گم شده‌اند. «ضَلُّوا عَنّا» را چندجا دارد. در یک جا می‌فرماید: «من دُونِ اللّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنّا بَل لَّم نَكُن نَّدعُوا مِن قَبلُ شَيئًا»[6]؛ اطلاق «شیء» می‌کند.

آیا در «ضلالت» یک جور راه رفتن هست یا نه،صرف این‌که چیزی در چیزی محو شود کافی است؟ ایشان معنای راه رفتن را نگفته بودند.

شاگرد: مثلاً در بیابان، ریگ‌ها جاده‌ای را می پوشانند، چیزی در چیزی می‌رود و گم می‌شود. وقتی «ضلّ‌الطریق» می‌گوییم یعنی طریق گم شده است.

استاد: طریق گم شده و او هم گم گشته‌ی راه است.

شاگرد 2: شاید «ضلّ عن الطریق» بوده است و منصوب به نزع خافض شده و «ضلّ‌الطریق» شده است. بعید می‌دانم «طریق» فاعل قرار بگیرد.

شاگرد: در این صورت، «ضلّ‌الماء» چه می‌شود؟

استاد: یعنی تا زمانی‌که آب در دل شیر یک نفوذی نکند، محو شدنش ضلال است یا آن رفتن آب درجایی‌که بعداً به جایی برسد که دیگر خودنمائی آن تمام شود؟ فقط به‌عنوان طرح بحث عرض می‌کنم.

شاگرد: در «ضلّ‌الماء»، نوع تعدیه دخالت دارد. اگر «ضلّ» با «عن» یا «من» متعدی شود، در «ضلّ الماء» باب تضمین، یا لحاظ قابل بررسی است. یعنی چه بسا یک روح معنایی باشد و جلوه‌های دیگرش با تضمین و لحاظ وارد شود.

---

[1]. الصافات، آیه‌ی ۱۱.

[2]. نهج‌البلاغه، خطبه‌ی شانزدهم.

[3]. غافر، آیه‌ی ۷۴.

[4]. هود، آیه‌ی ۲۱.

[5]. الغافر، آیه‌ی ۷۴.

[6]. هامان.

تفاوت تعبیر معنای محوری در معجم اشتقاقی با مبنای روح معنا

استاد: این نکته را عرض کنم که آقای حسن جبل، در معجم می‌گویند: «المعنی المحوری». در کتب معارف ما و تفسیری خیلی می‌گویند که الفاظ، برای روح معنا وضع شده است. عده‌ای حسابی، این را می‌گویند. این‌ها با هم فرق می‌کنند. به این نکته توجه کنید؛ معنای محوری‌ای که ایشان می‌گوید، با روح معنا متفاوت است. روح معنا این است: می گویند مثلاً الفاظی مانند «رأس»، «ید» مصداق معنای «ید» است. لفظ «ید» برای آن وضع نشده است. بلکه «ید» برای معنایی وضع شده که مجرد است و تجریدی است. روح اصلی آن است. یک مصداقش در عالم مادی این دست است و الا اصل معنا آن است.

شاگرد: ما یعمل به، ما یبطش به.

استاد: خیر؛ خود «بطش» هم همینطور است. کسانی که روح معنا را می‌گویند، می‌گویند وقتی می‌گوییم «ید اللّه»، خدا که «بطش» نمی‌کند. پس مجبوری باز «ید اللّه» را تاویل کنید. آن‌ها می‌گویند ما که روح معنا می‌گوییم، اصلاً «ید» را طوری معنا می‌کنیم که راجع به خدای متعال هم محتاج تاویل نباشد. «ید» یعنی قدرت. مثلاً روح معنای «ید» اقتدار بر انجام کار است. مظهرش در بدن این دست است. «ید» یعنی این زور برای این است. این است که زور را به بروز می‌آورد.

«وَلِلسَّمَاءِ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ»[1]؛ ایدٍ و ایدی، جمع ید است که در اشتقاق کبیر، همزه اضافه دارد. ایدٍ یعنی با دست؟! اصلاً شما ترجمه دست نمی‌کنید. «ایّدک اللّه» یعنی دست خداوند همراهت باشد؟! یعنی خدا تو را تاییدت کند. ایدٍ یعنی قوت. خیلی مثال دارد. من اولین باری که این را دیدم، از مرحوم آمیرزا مهدی آشتیانی بود. رحمة اللّه علیه. در حرم، نزدیک قبر پدر آقای صافی هستند. از حکمای بزرگ تهران بودند. جلیل القدر هستند. هم بر منطق منظومه حاشیه دارند و هم بر حکمت منظومه. هر دوی آن‌ها چاپ شده است. آن وقتی که دنبالش بودم، به کتابخانه‌ی مسجد اعظم رفتم و گرفتم. یادم هست. حاشیه‌ی منطق ایشان را اولین بار آن جا دیدم. اولین باری که با این مطلب برخورد می‌کردم، در حاشیه‌ی ایشان بود. خیلی حاشیه‌ی خوبی دارند. من به کتابخانه رفتم؛ چون ایشان در شرح حکمت فرموده بودند توضیح معنای صلوات بر کسانی که استکمال بر آن‌ها معنایی ندارد را در شرح منطق داده‌ام. کتاب هم نبود، چاپ هم نشده بود. همین مساله، من را به کتابخانه کشاند تا ببینم چه توضیحاتی داده‌اند. توضیحات خوبی هم داده‌اند. بعد که مطالعه کردم، چیزهای دیگرش را هم دیدم. یکی از آن‌ها همین بود. شاید ذیل حمد بود، ای کتاب ای کلام. به ظن قوی در کتاب نبود. ای ذیل حمد بود ای کلام بود. فرمودند کلام نه یعنی حرف زدن. این حرف زدن یکی از مصادیقش است. روح معنای کلام یعنی اظهار ما فی الباطن؛ آنچه که در باطن است، اظهار شود و لذا، اضافه کرده بودند که وقتی خدای متعال خلق فرموده است، از کمالاتی که دارد اظهار

کرده که خدا است و خالق این همه خلائق است و لذا خودش هم به چیزهایی که خلق فرموده است، کلمهٔ اللّٰه می‌گوید. گویا معنای اصلی و روح معنا این است؛ اینها که حرف خدا نیستند. معلوم است. خداوند متعال آن‌ها را ایجاد کرده است اما چون روح معنای کلام و کلمه، اظهار ما فی الضمیر است، این هم کلام و کلمه است. اینها را در آنجا فرموده بودند. حمد هم همینطور است.

شاگرد: مرحوم اصفهانی هم در حاشیه‌ی خودشان، این مطلب را دارند. از این حرف هم دفاع می‌کنند.

استاد: بله؛ روح معنا خیلی طرفدار دارد. ولی «المعنی المحوری» که ایشان می‌گوید، با روح معنا فرق می‌کند. او نمی‌خواهد بگوید «معنی المحوری» یک معنای تجریدی سطح بالا است که موارد دیگرش مصادیقش شوند. ایشان در غالب موارد معنای محوری را پایین آورده و به محسوس تری معنا، معنا کرده است. معنایی که عرف عام، از بچه و نساء و صبیان با آن سر و کار دارند. به این صورت سعی کرده است. لذا نظرتان باشد که اینها دو معنا هستند. روح معنا با معنای محوری فرق می‌کند.

---

[1]. الذاریات، آیه‌ی ۴۷.

ج) وجود معنای حرکت در ماده «ضلّ» با تکیه بر معنای امتداد در «لام»

آیا در «ضلّ» یک سیری هست یا نیست؟ ببینید خود ایشان می‌گوید «لام» به‌معنای امتداد و ارسال است. پس چرا شما از معنای لام صرف‌نظر می‌کنید؟ اگر شما می‌گویید «ضلّ» در لام معنای امتداد و استرسال خوابیده است، خود امتداد و استرسال یک نحو راه است. رفتن است؛ طول می‌کشید و باید برود. خب، ما هم که راه می‌گوییم مقصودم از راه دقیقاً این نیست که یعنی جاده خاکی. می‌خواهم بگویم در «ضلّ» باید یک نحو طیّ‌طریق باشد؛ به انحای طرق و به انجاء طیّ.

نقش ترتیب حروف در ماده «بثّ» و «ثبّ»

خب «ضلّ» چیست؟ «ضلّ» یعنی در ادامه‌ی راه، با یک تفرق و تحیری مواجه می‌شود؛ با یک چیزی که از آن امتداد باز می‌ماند. شبیه «بثّ» و «ثبّ» است. خود ایشان می‌گوید. اینها زیبا است. «لذّ

خَلَقَكُمْ مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً [1]. «بثّ» یعنی پراکنده کرد. اما ایشان در «ثبّ»، «ثوب»، «ثیب» و «ثیّب» می‌گوید، «ثوب» به‌معنای اشتمال و جمع شدن است. برعکس «ثبّ» است. چون «الباء للالصاق» است. «بزید دار». می‌گوید اصل معنای باء چسبیدن به یک چیزی است. جمع شدن با آن است. «بثّ» یعنی چیزهایی با هم جمع بودند و از یک چیز مجتمعی پراکنده شدند. اینجا از جاهای خیلی زیبا است. «بث» الصاقی است که پخش می‌شود. خاکها روی زمین به هم چسبیده‌اند، یک دست محکم روی آن می‌زنید و پخش می‌شوند؛ «بثّ». گرد و غبار بالا می‌رود. «مبثوث» می‌شود. جمع بودند و به هم چسبیده بودند، به هم ملصق بودند، با تحریک شما «بثاث» شد. اما می‌گوید همین را برعکس کنید؛ «ثبّ» یعنی متفرق بودند و ملصق شدند؛ برگشتند و با هم جمع شدند. بعد هم مثال‌های متعدد می‌زنند. «ثوب» چیست؟ می‌گوید وقتی نخهایی که از هم باز بودند را قماش و پارچه می‌کنید، عرب «ثوب» می‌گوید. «ث» در «ثوب» یعنی نخ‌های پخش و پلا بودند، «ب» یعنی مجتمع شدند.

شاگرد: در «ثوب» حرف اول و سوم را محور قرار داده است.

استاد: قرار شد که واو نباشد. لذا در «ثوب»، از پخش شدن جمع شدند. بنابراین «ثبّ» یعنی یک متفرقی با هم مجتمع شدند و ملصق شدند.

[1]. النساء، آیه‌ی 1.

د) معنای مختار در «ضلّ»؛ ضاد تشتت و لام حرکت و تداوم

خب، روی این معنا در «ضلّ»، اول ضاد است، بعد لام است. از مکان ضاد که یک نحو تفرق و عدم اجتماع است به استرسال وصل می‌کند. آقای حسن جبل می‌گوید که در «ضلّ‌الماء فی اللبن»، آب ابتدا به این صورت بود و بعد در دل آن پخش شد و استرسال پیدا کرد. خب، به این صورت معنا کنید و بگویید وقتی یک چیزی می‌خواهد ادامه پیدا کند ... . البته موارد بیشتر ضاد باید بررسی شود. بیست و هشت معنایی که برای حروف ارائه داده است، تمامش قابل بحث است. یعنی چه بسا شما به‌معنای بهتری برسید.

علی ای حال، استرسالی که در ضاد هست، این احتمال را دارد. احتمالی که بنده عرض می‌کنم این است: یعنی یک نحو تشتتی در حال ادامه دادن باشد. ضالّ‌چه کسی است؟؛ کسی است که با اینکه جاده را نمی‌داند و راه دستش نیست، همینطور می‌رود. هائم علی وجهه است. ضالّ‌این است. لامش برای این است که ادامه می‌دهد، اما ضادش برای این است که یک محور روشنی هم ندارد. متشتت و متفرق است. در روایات، دو مورد از «ضلّت العقول» برخورد کردم. می‌خواستم آن را توضیح بدهم که نشد.

شاگرد: ... .

استاد: آقای حسن جبل می‌گوید لام به‌معنای امتداد و استرسال و رها شدن و رفتن است. اینجا که می‌رسید، می‌بینید حرف ایشان مبهم است. هر کسی هم که بخواهد حرفش را به کرسی بنشاند، به بافندگی رو می‌آورد. ولی مآل این بافندگی‌ها به این خاطر است که خیلی از قواعد را نمی‌داند. اگر مجموع قواعد دست کسی بیاید، سریع جواب می‌دهد.

عدم توجه به معنای حرکات، نقص کار حسن جبل

این را هم عرض کنم؛ معجم ایشان از حرکات غض نظر کرده است. ما می‌خواهیم بگوییم حرکات هم دخالت دارد اما در معجم ایشان تنها حروف کار شده است. این هم یکی از نقص های معجم است؛ در معجم ایشان به حرکات عنایت نشده است و حال اینکه دخیل است.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.